

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_190104**

UNIVERSAL  
LIBRARY



OUP—881—5-8-74—15,000

**OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY**

Call No. ۲۹۷۵۴<sup>ف</sup> Accession No. P 58

Author حبیب اللہ کاشانی

Title نصیحت نامہ

This book should be returned on or before the date last marked



# نصیحت نامہ

اثر طبع

مرحوم حجة الاسلام ملا حبيب الله کاشانی

طاب ثراه



حسب الامر

آقای حاجی میرزا احمد خان شیانی

طبع گردید

فروردین ۱۳۱۰

قیمت ہر جلد یکقران



چاپخانہ «خاور» طوران



# نصیحت نامہ

اثر طبع

مرحوم حجة الاسلام ملاحیب اللہ کاشانی

طاب تراه



حس الامیر

آقای حاجی مبرزہ احمد خان شیبانی

طبع گدید

فروز دین ۱۰



چاپخانہ «خاور»

# نصیحت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید حبیب الله کاشی  
که گر خواهی که از اخبار باشی  
فراگیر برای عزیز از من تو پندی  
که شد از عمر من هفتاد و اندی

## فصل اول در مذمت ظلم

مشو با ظالمان هرگز مصاحب  
مرو در خانه ظلام و نایب  
ز عمال ستم اندر حذر باش  
و گرنه سالك راه سقر باش  
که این فرقه چه گرگان و سگاتند  
همیشه با شیاطین رایگاتند  
بخوان تو آیه لاترکنو را  
فرامش تو مکن معنای او را  
مس النار در هر دو جهان است  
برای ظالمان فاش و عیان است

نه نزد این سگان خون مسلمان  
حلال است و مباح اموال ایشان  
مکن ظلم ای عزیز جان سالک  
که میافتی بزودی در مهالك  
مکن طامی بآن مظلوم بیسکس  
که الله اش کس است و هست اوس  
ز آه بی نوایان در حذر باش  
نیمان را همیشه چون پدر باش  
نو پنداری که ظالم رفت جان برد  
نمیدانیکه در آخر چه سان مرد  
چه ظالم را نه رحم است و نه دین است  
بلی لعنت لفوم ظالمین است  
پس ای جان پدر کس را میازار  
اگر چه معصیت داری تو بسبار  
فصل دوم در مذمت حسد  
دل خود جان من پاك از حسد کن  
نظر در آخر هر نيك و بد کن  
ز راحت هر حسودی دور باشد  
همیشه زنده اندر گور باشد

حسد سوزنده دنیا و دین است  
سخط بر قسمت جان افرین است  
حسد میراث شیطان امین است  
شعار ماجدین و مشرکین است  
حسد رنجور سازد جان و تن را  
زباد تو برد حب الوطن را  
حسد دردی است که درمان ندارد  
حسود مبنای ایمان ندارد  
حسد در عالمان سیار باشد  
طبیعت را نگر بیچار باشد  
ولی آن عالمی که حق نشان داد  
خداوندش از این خصلت امان داد  
حسد صد خرمن طاعت بسوزد  
همیشه آتشی در جان فروزد  
به آن صاف دلان با موت  
بصاحب عبرت مان با مروت  
به حق وائم آل محمد ص  
نجانم ده مرا زین خصلت بد  
**فصل سوم در مذمت تکبر و خود بینی**  
اگر در سر تورا بادغرور است  
برو مسکین که رحمت از تو دور است

تکبر و منصب در وردگار است  
نرا ، اکبر و خود بینی چه کار است  
دراول لطفه در آخر تو مردار  
در این اثنا نوئی حمال اقدار  
یک شب تب است افسرده کرد  
ه. نمش پشه ای آزرده کرد  
باین خواری همی گوئی من و ما  
مقام کبر یا داری تمنا  
تکبر کار شیطان رحیم است  
که پشت او زلعن حق دونیم است  
تکبر چیست خود بی و نخوت  
شعار جاهلان بی مروت  
تکبر چیست تو همین فقیران  
خواری بنگریدن سوی ایثار  
تکبر چیست نالبدن به دولت  
تکبر چیست کفران روز نعمت  
تکبر پسته ساز سر کشان است  
تکبر ذلت پیر و جوان است  
تکبر صاحبش را سرنگون کرد  
میان مردمان زار و زبون کرد

تکبر صاحبش را کند بنیاد

چه فرعون و چه نمرود و چه شداد

### فصل چهارم در مذمت حرص و مدح قناعت

حریص مال دنیا بی تمیز است

قناعت صاحبش بیکس عزیز است

چه حق حلاق خلق این جهانست

مخور غم چونکه اوروزی رسانست

تاج حرص جز رنج و الم نیست

علاج حرص دینار و درم نیست

متاع این جهان جهل و غرور است

شفای تشنگی کی آب شور است

اگر دنیا همه مال تو باشد

چه حاصل مرگ دنبال تو باشد

گرفتم آنکه چون شداد و نمرود

سراسر ملک دنیا مال تو بود

اجل چون آید اینها هیچ باشد

سراسر عیش تو در پیچ باشد

چه قسمت کرد رزق تو ز آغاز

خداوندت چه سود این کوشش و آرز

لعین مردی حریص و نابکار است  
که دایم بهر روزی دلفکار است  
نه شب آرام دارد از خیالی  
نه در روزش بود یکدم مجالی  
بساط خوان حق افکنده باشد  
کفیل روزی هر ننده باشد  
قناعت پیشه کنای مرد درویش  
چه نوش ابن جهان دارد ز پی نیش  
**فصل پنجم در مذمت بخل و مدح سخاوت**  
چه یابی سیم و زر ای مرد عاقل  
مشو از شکر این نعمت تو غافل  
ادای شکر این نعمت عطا دان  
کلید مغفرت جود و سخا دان  
چه دادی مال خود از روی احسان  
زیادش میکند پس حق سبحان  
خدا زان بنده بزار باشد  
که چون چیزی دهد بیمار باشد  
بخیلان را دهید اینک بشارت  
بذم و لعن و نقصان و خسارت  
بخیل از مال خود محروم باشد

چه این از تجربت معلوم باشد  
لعین مردی بخیل مال مردم  
ندارد بر فقیران او نرحم  
از گدایان رم کنند همچون خران  
نان خود بهمان کند از دیگبران  
نان مردم کم خورد با مردمان  
بی طمع باشند اندر نان آن  
هست اندر فخر دوزخ یکدرخت  
نام او بجل است و اصل او ست سخت  
شاخه ها دارد ولیکن هر بخیل  
دست اندر شاخه دارد دخیل  
در بهشت عدن باشد یک شجر  
نام او باشد سخا با حسن و فر

### فصل ششم در مذمت طمع و سؤال

از طمع جانا تو در پرهیز باش  
با غنای طمع مهر انگیز باش  
چشم از این دولت دنیا به یوش  
آن قدر در جمع اسایش مکوش  
عزت حق گر تو میخواهی بیجان  
خواهش چیزی مکن از این و آن

آنکه فرموده است عز من قنع  
هم بفرموده است ذل من طمع  
از قناعت چون تو دیدی فائده  
پس ز دست خود مده این قاعده  
در سؤال تو هزاران ذلت است  
در قناعت صد هزاران دوات است  
گر طمع داری ز حق چیزی بخواه  
تا برآرد حاجت تو را اله  
گفت پیغمبر که جنت از خدا  
گرنو میخواهی ز کس چیزی میخوا  
گرچه مده و ماسب حوائش زین و آن  
لست مدموم است رد سائلان  
چون بریزد آرووی خویش او  
مر همی نه بر دل پر ریش او  
از تو چون چیزی بخواهد سائلی  
پس مکن بر دادن او کاهلی  
گر تو خواهی قرب حق احسان نما  
مشکلات خلق را آسان نما

### فصل هفتم در مذمت ریا و خودنمایی

ابن عبادتها که باشد از ربا  
شرك پنهان است نزد اولیا

قصد خالص کن زهر شوب عرض  
پاك كن دل را زهر گونه مرض  
گر نباشد قصد تو پاك از ریا  
جمله اعمال تو آمد هبا  
قصد روح است و عملها چون جسد  
چون نباشد روح او را چه رسد  
حق ترا سوی عبادت خوانده است  
نا امید آنکس که در راه مانده است  
گر نماز و روزه میفرمایدت  
نفس مکار است فکری بابت  
اندرین راه دزد باشد بشمار  
هست شیطان هر کنارش صد هزار  
بارهای دین و طاعات جسیم  
میبرد ابلیس ملعون رحیم  
غیر طاعات عبادت مخلصین  
سالکان راه علم و راه دین  
س تو ای بیچاره عزم راه کن  
چاره در دفع این گمراه کن  
کبید شیطان پس ضعیف آید همین  
دست میانداز در جبهه متین

عروة الوثقی حق محکم بود

کار دونان بی سر و درهم بود

فصل هشتم در مذمت خلف و عهد و شکستن عهد

چه کردی و عده یا عهدهی وفا کن

و گر نه از مسلمانی ابا کن

مسلمان کی نماید بی وفائی

وفا میکند اگر هم کیش مائی

خلاف و عده نزد من حرام است

دلیلم نقل و هم عقل تمام است

تو فوا بالعقود ای مرد سالک

فرامش گر کنی فاهد المسالك

ز خلف و عده جانان تو حذر کن

رفیقانرا از این مطلب خبر کن

بعمر خویش من هرگز نکردم

خلاف و عهد و نقض عهد محکم

در این ایام ما عهد و وفانیت

بجز آزار و تشویش و جفانیت

بکام کفر میگردد زمانه

نمی دانم خبر داری تو یا نه

نه شرعی در میان مانده نه قانون  
نمی دانم چه باید کرد اکنون  
وفای اهل دنیا مثل دنیاست  
که نظم عیش او سنا مهیاست  
ندارد این دو روزه اعتباری  
ندارد نه ثباتی نه فراری  
پس ای فرزانه مردبافتوت  
مده از دست انصاف و مروت

**فصل نهم در مذمت حيله و مکر و تزویر**  
تو ای روه صفت در حيله بازی  
همه روز و شت در نرک تازی  
خدا را حيله ات از دست بگذار  
ز حق شرمی بدار ای دزد مکار  
نمیگوئی که ما را بک خدائی است  
معادی و حسابی و جزائی است  
گرفتم آنکه اندر حيله و مکر  
گرفتی مال زید و عمر و هم بگر  
زمکرت حق من بردی و خوردی  
پس آنکه عشرتی کردی و مردی  
به بهتان ر یختی تو آبر ویم  
زدی سنک عداوت بر سبویم

به نالمیس و بتدلیس و به ندبیر  
مفهم نقص من کردی تو تقریر  
به خود شأن مقام فضل بستی  
به نزوری مقام من شکستی  
چه خواهی کرد آخر با خدایت  
چه خواهی کرد با روز جزایت  
همان روزی که فاجر خوار گردد  
گیر فتار عذاب بار گیر دد  
همان روزی که او بوم الحساب است  
جزای هر گناه کاری عذاب است

### فصل دهم در مذمت دروغ است

ز خصایصی بدی شك دروغ است  
چهر روی صاحبش بس بیفروغ است  
خصوصاً آن دروغ فتنه آمیز  
که صادر شد زهر کذاب خونریز  
صفا و صدق کار عا بدان است  
تفاق و کذب شغل ملحدان است  
دروغ از روزی تو گم نماید  
امور عیش را در هم نماید  
مزاح مؤمنان ممدوح باشد  
ولی چون کذب شد مقدوح باشد

کتاب وسنت وغفلت صریح است  
که کذب بی ضرورت بس قبیح است  
بلی اندر مقام خوف بر جان  
مباح آمد برای هر مسلمان  
اگر اصلاح ذات البین باشد  
دروغ آنجا مباح و زین باشد  
گناه که توبه آن نا قبول است  
دروغ بر خدا و بر رسول است  
اگر سوگند خوردی در مقالی  
ز روی کذب لابد بد مالی  
عابه لعنة الله در حدیث است  
چنین شخصی لعین وهم خبیث است  
اگر نبود دروغی را نکایت  
همین رسوائیش باشد کفایت  
فصل یازدهم در مذمت غیبت و بدگوئی  
پوشان چشم خود از عیب مردم  
اگر دیدی ندیاه گیر و اکتام  
اگر چیزی شنیدی کور و کور باش  
و گرنه سالک راه سقر باش  
مکن غیبت که مردار است گنده  
(ه) پرهیز دازان شخص خورنده

مخور این گنده را پیش سگان نه  
بنزد رو بهان و کر کسان نه  
چگونه میشوی راضی باین عار  
که مرده خوردی و رفتی تودرنار  
اگر بی توبه زین عصیان بمیری  
نخستین کس تودر آتش اسیری  
اگر با توبه مردی آخرین کس  
به جنت میروی این غصهات بس  
نبی فرمود کان غیبت کن خوار  
گناهش بیش باشد از زنا کار  
همان غیبت کنی کوبد سگال است  
مکن باور که اولاد حلال است  
در این مطلب حدیثی در نظر هست  
هزاران لعن بر این خصلت بست  
تو ای فرزند نیک و ارجمند م  
اگر خیر خدا خواهی بهردم  
مکن غیبت مگو فحش و مکن بد  
مشو بیرون زهر قانون و هرحد  
فصل دوازدهم در مذمت تمامی و سخن چینی  
سخن چین متصل در انقلاب است  
همیشه همچو سگ در پیچ و تاب است

نمایی آتشی پر دود باشد  
همیشه صاحبش مردود باشد  
عداوت های آدم از سخن چین  
خرابی های عالم از سخن چین  
سخن چین در دو عالم روسیاه است  
همه طاعات او مفت و تبا هست  
سخن چین چون دلی گمراه دارد  
سخن چین کی بجنّت راه دارد  
سخن چینی از ابن افساد و نشویش  
چه حاصل شد ترا اندر ره دین  
بجز بی اعتباری حاصلت چیست  
بجز خواری و زاری و اصلت چیست  
از این زرعی که کشتی چیست حاصل  
از این تخمی که پاشیدی چه واصل  
میان دو برادر فتنه کردی  
در این فتنه ندانستم چه بردی  
نمی ترسی ز روز رستخیزت  
که ضایع گشت این عمر عزیزت  
همه روزت بشد در هیچ و در بوج  
مهیا شو برای رحلت و کوچ

چه خواهی رفت از این دنبای فانی

صلاح خویش بین نامی توانی

### فصل سیزدهم در مذمت نفاق و دورویی است

بنای کار دنوان بر نفاق است

اساس عیششان بر این مذاق است

موافق را دو روی و دو زبان است

بجارت های او اندر زبان است

زبان گزینش با دل موافق

باشی بیخلف و هستی منافق

کهی زین سوز روی گاهی از آن سر

ز هر جا باد می آید کنی رو

در اول مست تاوت این دل تو

در آخر درك اسفل منزل تو

همان دشمن که رو در روی باشد

به از بازی که نو در توی باشد

که آن کافر که کفرش در درون است

خرابیهای او در دین فزون است

در این امت منافق چون فزون شد

فساد ظاهری اندر درون شد

حدیث مثل ما او ذیت فرمود  
پیمبر کشف این مفسود بنمود  
باین معنی که از دست منافق  
اذیت ها کشیدم از خلا بق  
پس ای غافل از این خصلت بدرهیز  
نما از این منافق ها حذر بُز  
منافق را مده در خانه ات بار  
که رنج صحبت او هست بسیار  
**فصل چهاردهم در مذمت غضب و مدح حلم**  
غضب دانی چه باشد شعله نار  
حذر کن تا نگردی نو گرفتار  
فرو بنشان بحکم خود غضب را  
مده از دست قانون ادب را  
غضب بر هم زن دنیا و دینست  
غضب افزون کن حظ قرینست  
غضب خوارت کند اندر نظر ها  
به راحت افکند چندین خطر ها  
غضب نوعی ز انواع جنون است  
جنون را صدهزار از این قنون است  
یاموز ای پسر تو برد باری

بخوان فرآن اگر هستی تو قاری  
بخوان تو آیه و الکاظمین را  
فراش نو مکن احکام دین را  
اگر با جاهلت افند سر و کار  
تحمّل کن دل او را مبارار  
اگر شخصی شود بر تو غضبناک  
تو نر می کن دمی از راه ادراک  
غضب چون آتش است و حالم چون آب  
تو جان خویش را زین آب دریاب  
مشو با حاهلان هر گز مقابل  
چه آب روی نو ریزد به باطل  
به دندان سگی دندان نگیری  
سگی را گرچه از دندان اسیری  
**فصل پانزدهم در مذمت مصاحب یا رفیق بد**  
عز بزم با عزیزان کن وفائی  
رفاقت نی مهر کس آشنائی  
مشو باشخص بی مذهب مصاحب  
مکن تو آشنائی با اجانب  
که بی مذهب تو را چون خود نماید  
چه شیطان لعین دینت رباید

اجانب حرمت را کمر نمایند  
اقارب بر شئون نو فزاید  
مکن با مرد احمق آشنائی  
که احمق را نمی باشد وفائی  
روبق نو اگر کذاب باشد  
مخالف با نو در هر باب باشد  
رفیقی کر بیایی نو موافق  
غیبت دان که زینده است و لابق  
حذر کن از رفیقان منافق  
که ناشدنی سه رو در حلابق  
ز یار بد حذر کن نا نوانی  
که او بدتر بود از هر چه دانی  
رفیق بد بریزد آبروت  
نباشد کت دم اندر جنسجوبت  
ز صاحب دولتان میکان کماره  
اگر هستی فقیر و نیست چاره  
رفیق اهل دنیا اهل دنیا است  
چه حسنت باشد کار بیجاست  
**فصل شانزدهم در هذمت ترك حقوق**  
اگر احسان کند بر تو کریمی

پسش کر نکوئی تو لبی  
حقوق عالمان را نیز بشناس  
که ایستایند بی شک بهتر اس  
حقوقات معلم از «ریش  
بود از نرک آنبا تو بیایدیش  
تورا از جهل و نادان کند دور  
و گرنه در جهان ناشی گرو کور  
حق مادر زاده از پدر شد  
عقوق هر دو دلال سمر شد  
خصوصاً مادری کو پیر باشد  
که آه سینه اش شبگیر باشد  
خصوصاً آن پدر کو عور باشد  
شکسته خاطر و رنجور باشد  
حقوق خواهر و حق برادر  
بجا آور ترس از قهر داور  
حقوق دوستان و آشنایان  
رعابت کن مگو اسرار ایشان  
من از اهل زمان آزرده گشتم  
ز خلق این جهان افسرده گشتم

ز دلها رفت رسم آشنائی  
بدید آمد رسوم بی وفائی  
حقوق ذوالحقوقان بر طرف شد  
عقول هر خردمندی خرف شد  
**فصل هفدهم در مذمت حماقت**  
حماقت بدترین اخلاق مرد است  
همیشه زین صفت دررنج و درداست  
حماقت قهر رب لا بزال است  
علاجش صعب بلکه هم محال است  
بعضی گنیم شخصی کی معظم .  
بخوان بر احمقان ز اسماء اعظم  
همان اسمی که بر کوران و کران  
بخواندی و رفت آفت ز ایشان  
همان اسمی که بر خواندی بمرده  
بشد از امر تو فی العور زنده  
بخوان این اسم را بر مرداحق  
که تا گردد رها زین قید مطلق  
بگفتا در جوابش چست و چالاک  
بحق آن خدای خالق باک  
بخواندم صدهزار این اسم را بر

دل احمق ولی گردید بد تر  
چه درد احمقی قهر خدا شد  
ز احمق کی تواند کو جدا شد  
ندارد چاره این داء العضال است  
شفای او بسی سخت و مجال است  
ای جان پسر ز احمق به پرهیز  
که نرسم مثل احمق نو شوی نیز  
ز احمق با توانی کن کناره  
اگر او ماد باشد با سنباره

**فصل هیجدهم در مذمت کسالت و بی‌همتی**  
کسالت مابه سستی کار است

فوام کار را همت مدار است  
زهمت امر عالم بر نظام است  
وگر نه هر خیالی سست و خام است

عزیمت چون ندارد مرد عاقل  
تمام کار او پوچ است و باطل  
ز همت نام نیک تو بعالم  
بماند تا ابد واله اعلم  
کسالت هر عزیزی خوار کرده

همه سهل جهان دشوار کرده

چه همت کرد عالی مرد عالی  
بزودی میرسد اندر معالی  
ز همت از حنیض خاک مسکون  
شدی بیسی باوج چرخ گردون  
ز همت رفت احمد سوی افلاک

شنید از حق ندای حاص اولاک  
خطاب آمد باو کی شاه اعظم  
به نعلین بر عرش معظم  
پس ای جان پسرنا همت بست

چگونه بسوای زمین چهار رت  
ز همت از متاع تو نجای  
سای حنت و آب حبابی

### فصل نوزدهم در مذمت جزع کردن در

#### مصیبات و بلیات

چه افتادی بدم شیر غرا  
چه چاره داری ای مسکین بیجان  
چه حق در حق تو کرده قضائی  
نداری رخصت چون و چرائی  
چه شر شرزه باشد حکم تقدیر

مکن سر پنجه در چنگال این شیر

چه فسرو فاقه آمد در قضایت  
جزع کردن نباشد از برایت  
مصیبات جهان را از قضا دان  
زنو شایسته باشد صبر بر آن  
بجز آنچه مفدر شد ندیدی  
اگر صد جامه ات در تن دریدی  
همان ایمان که صبرش بیست در بر  
تنی را مانند او کوهست بی سر  
بر این مطلب حدیثی معتبر هست  
بدان نوان سخن را چون خبر هست  
اگر چه صبر ریح اندر و راست  
بر صابر توفی الصابرون است  
پس ای جاهل زحق شکوده، باغاز  
گره اندر جبین خود میانداز  
که آنچه حق کند عین صلاح است  
تو امش حکمتست و هم فلاح است  
الیس اله بکاف للعبادی  
الیس اله بمعط للایادی  
فصل بیستم در مدح علم و معرفت  
حیات هر کسی از علم و دین است

که ارث انبیا و مرسلین است  
تمام خلق اوآید و عالم  
بود زنده روح علم سالم  
غرض از خلقت و این آفرینش  
ناشدغ مر علم و عقل و دانش  
بمان ببدون چون بعرفون است  
سوی معرفت چون رهنمون است  
اصول دین چه داستی به برهان  
چوان نوقفه و هم بفرفرآن  
اساس قفه محکم از اصول است  
اصوای کز امامان و رسول است  
ز قرآن گر بو میجواهی حقایق  
صفای دل معنا کن ز خالف  
چو این قرآن که اصل و فرع دین است  
علوم اولین و آ ر بن است  
**فصل ویست و یکم در مدح سکوت و خاموشی**  
اساس عقل و دانش بر سکوت است  
نجات از مهالك بر صموت است  
سخن گهتن زیاد از نقص عقل است

دامام نجرنه هم نص و نقل است  
سخن از بهره باشد دست بهنر  
که سمت تو بود کبریت احمر  
سخن چون گشاید چون شکاری  
بود کز دام تو که برد فراری  
سخن هرگز و گاو و سی نامل  
اگر هسی تو از اهل بجهل  
ساقی در سخن از ماهان است  
دروع و حمله کار روبهان است  
جاهوشی بو عادت کن که گفناز  
رساند سوی اعضای تو آزار  
اگر در مجلسی شخصی سخن گوی  
سخن گوید مگردان بو ازوروی  
مکان نفص سخن را با صراحت  
مکن تکذیب از راه وفاحت  
مکن ابراد و هم نرک جدل کن  
نو فال خود بحال خود خبر کن  
نمزن نو بهره اندر مجلس عام  
که بهریری بصوت خویش انعام

فصل بیست و دوم در مدح توبه و پشیمانی از گناه

چه کردی معصیت رخ خواهش خوش  
نه مرهم تو بر زخم دل ریش

مشو مابوس از عفو الهی  
چه صادر شد تو را بپند گناهی

در توبه برویت باز باشد  
و را ایلف خدا دمساز باشد

چه توبه کردی از فعل بد خود  
پنجمان گشتنی از کار رد خود

خدا هر کرده ات با کرده گبرد  
بر اعمال قبیحت برده گبرد

چه کردی توبه بر گشتی سویش  
دو اید گشتنی اندر جسنجوش

پشیمان گشتنی از دست گذشته  
هوای نفس را از دست هسنه

چه باشد توبه کنتن نفس دون را  
بریدن هسنه لا یعملون را

چه بد کردی مشو هرگز تو مابوس  
که باشد ایلف حق با بنده مابوس

بخوان تو آبه لا تقنطوا را

تماشا کن عابنه‌های او را  
سوی درگه او شو باهید  
که اطفش شامل حال تو گردید  
را باشد زحق هر دم ندائی  
که ای بنده چرا سو بمانی

### فصل بیست و سوم در مدح ریاضت و نفس اماره

نرا ابن نفس اماره چه مار است  
که زهرش باطل و کینش شعار است  
سر این مار از شمس طاعت  
باید زد که تا آرد اطاعت  
اگر چه سرکش و بیحد چموش است  
اجامش چون زنی اندر حروش است  
لجام او به تفلیل طعام است  
به تفلیل کلام و هم نام است  
به فقر و فاقه و جوع و ملامت  
ز دست نفس میبایی سلاط  
خلاف نفس گری کردی امیری  
و گرنه خوار در دامش اسیری  
تو بار نفس را سخت و گران کن  
هر آنچه خواست از تو عکس آن کن

ز شبر معصبت و اکبر او را  
که اندازد زبون ابن طبع و خورا  
چه مادر طعل خود را واکیرد  
ز سرش او خورد تا که بمبرد  
هر آنسی است بد آشن و بد کش

سمر کار است در بیکار و حوش  
خداوندا نو سار العموی  
بدل کن ابن بدمن را حوی

فصل بیست و چهارم در مدح فقیر  
فجر الاسا المعرف فخری

بهره و ده کجا نالم ز فخری  
فقیر اندر قیامت بی حساب است  
بر اش آبه حسن الماب است  
فقیر از قید این دنیا خلاص است

خداوندش نگهدار و مناص است  
فقیران دولی پانده دارند  
نظر در منزلت زمینده دارند  
فقیران را خدا غمخوار باشد  
بهر رحمت همین و یار باشد

خدا از هر فقیری رزق خواهد

بس او را سوی حنت بار خواهد  
چه نازد سال یش از مرددارا  
۴. حنت می دهد بیچاره پا  
فهر آنگس بود کو از علائق  
به برد جان و دل در راه خالق  
فهر آنگس بود که حمله مردم  
طمع دارند از او آب و گندم  
ظاهر خوبش را چو صاحب مال  
نماید باطنش خالی ز اموال  
فقیر خانی بی شک شبن باشد  
سواد الوجه فی الداربن آمد  
**فصل بیست و پنجم در مدح اشتیاق مرک**  
مرا شوئی است بیحد بهر مردن  
چه مرع خانگی شوفش بارزن  
کجائی ای خوشی ای مرک غافل  
که بر نائی ز من قید سلاسل  
و وا شوفما فوا شوفیا ایسکا  
سلام الیله یا موت علیکا  
همه ترسد از مردن ولی من  
برنجم زین ففس یعنی ازین تن

نن خاکی حجاب روی جان شد  
خوشا وقتی که حاجب از میان شد  
هراس نو ز مردن ترس آن است  
که این جان تو از عصبان گران است  
از آن ترسی که عفتاب است  
پس از دنیا حساب است و عفتاب است  
ولی من چونکه اندر گور آیم  
از این میخروبه در معمور آیم  
چه من لذت ازین دنیا نه بردم  
ز شهد راحش چیزی نخوردم  
پس ای جان پدر ترك جهان کن  
ازین مردن تو آهنگ جهان کن  
از این مردن تو هر گز کم نگردي  
اسیر رنج و درد و غم نگردي  
ولی ابد که حانت پاك باشد  
قربن دانش و ادراك باشد

**فصل بیست و ششم در بی وفائی و بی اعتباری دنیا**  
تو دانی چیست دسا این شب و روز  
چه بختت واژگون باشد چه فیروز  
همه چون باد صرصر در عبورند

اگر شاه و رعیت مرد گورند  
پدر مرد و پسر آمد بجایش  
پسر مرد و دگر آمد قفایش  
بهایر آمد و زان پس خزان شد  
نفاوت در هوا از ابن و آن شد  
تو طفلی بودی و اگه نون جوانی  
زودی میشوی سر ای فلانی  
بس آنکه میشوی در در پنهان  
نو دنیا را بدین موال میدان  
س از جان در اینجا سهر کن  
از این مکاره شوکش حذر کن  
عجوزی کو نشیند یک دو روزی  
دامان کسی با عشق و سوزی  
کنند آن بار را با خنجر تیز  
بلب خندان و روای مهر انگیز  
پس ای غافل مشومغرو را بن غول  
که دنیا غول مکار است و تو گول  
بین یغمبر آخر زمان را  
هـ بین هم مرتضی داماد آن را

چگونه رخت زین ورطه کشیدند  
دل از وصل چنین یاری بریدند  
فصل بیست و هفتم در تربیت قابلان  
مقام تربیت عالی مقامی است  
بیمن تربیت هر پخته خامی است  
چه تخمی در زمین یاشید و نقصان  
بدان از تربیت هر حاصل آن  
درختی چون نشانی در زمینی  
بدون تربیت میوه نه بینی  
کمالاتیکه در مردم نهان است  
بحسن تربیت آنها عیان است  
تمام تربیتها از خدا دان  
بدون تربیت جمله هبا دان  
ولکن قابلیت شرط آن است  
چه تیری دان که شرط آن کمانست  
اگر تخمی نهی در شوره زاری  
نیابی آن زمین الا خساری  
اگر تخمی بروی سنک باشی  
نیابی حاصلی و زار باشی  
ز خاک معدنی دینار و درهم

بیمن تربیت آری فراهم  
ز سنک معدنی آئینه سازی  
نباشد تربیت از روی بازی  
پس ای جان پدر در تربیت کوش  
مکن تو حکمت آنرا فراموش  
**فصل بیست و هشتم در تربیت نفس و نگهداری آن**  
اگرچه نفس تو دیوی است سرکش  
ولی از تربیت رام است و دلکش  
هم او از تربیت گردد ید منقاد  
مطیع تو شد و ار دید ارشاد  
چه از ارشاد تو حالش به آمد  
به راه طاعت حق فر به آمد  
همان تو نفس را بی کار و سرخود  
که گیرد راه شر و شور لابد  
بزیر بارش آور هر شب و روز  
که تا حال تو گردد نیک و فیروز  
همین نفسی که اماره است و بدخو  
کشاند سوی شیطانات بهر سو  
چه او را تربیت کردی ذلیل است  
ندای ارجعی او را دلیل است

چه نفسی مطمئن و خوار گردد  
همان عقل است و با حق بار گردد  
پس ای جان برادر نفس دون را  
مهل از دست صافی کن درون را  
به چوب نریت او را باهوز

کتاب حکم حق را ای دل افروز  
ز هر خواهش که دارد سر به بندش  
کن چون حبله و رزان ریشخندش

### فصل بیست و نهم در قریت کودکان

اگرچه کودکان بس بی نمیزند  
بنزد مادران خود عزیزند  
ولیکن قریت بر قدر امکان  
بود لازم ز روی اطف و احسان  
چه آن طفلی که باشد بی مربی  
ندارد در همه عمرش ترقی  
همیشه همچو حیوان چرنده  
و با هم چون سگ و گریک و پرنده  
بهر مجلس که آید خوار باشد  
معطل باشد و بی کار

اگر گوید سخن خندند بر او  
چه چیزی گم شود ندند بر او  
نداد از اصول دین کلامی  
ز فرع دین حلالی و حرامی  
نه او را عقل و دانش و مزایین  
همیشه ا کسین اندر سمن است  
همان طفلی که دارای ادب نیست  
اگر عهدهش شود کمر او عجب نیست  
پس ای جان پدر فرزند خود را  
بهاش آغ و هم دلبند خود را  
بیا و زش طفلی علم و دانش  
همیشه باش در دامنش  
چه آن علمی که حاصل در سفر هست  
ماندهم چو نفس اندر حجر هست  
**فصل سی ام در مذمت زنان بد**  
بدون تربیت حیوان بود زن  
بجسین تربیت انسان بود زن  
حیوان است و نه انسان کامل  
ولی ما بین هر دو هست حیوان  
چه میان آن کند ماده خری شد

چه روان سوکنند اومهتری شد  
همه اولاد وهم اموال و مالت  
سپرده شد بزن اندر و ثاقت  
مکن با او بدی تسا میتوانی  
وگرنه جمله مالت گشت فانی

### فصل سی ویکم در جوانی و پیری

بهار عمر تو باشد جوانی  
چه گشتی پیر عمرت شد خزان  
خزانهها را بهاران از بی آمد  
بهار عمر چون طی شد که آمد  
جوانان در جوانی در نشاطند  
ولی غافل ز احوال صراطند  
همان نعمت که فکرش بی حساب است  
کمال قوت اهل شباب است  
چه آمد نوبت پیری شوی سست  
زهر کاری بیاید دست خود شست  
تمام قوت تو مضمحل شد  
خر لنگت در اینجا با بال شد  
خیالات جوانی از سرت رفت  
نشاط کاه رانی از برت رفت

نه پا در حکم تو باشد نه دست  
نه یاد تو معین باشد نه بخت  
نه اولادت بکار آید نه احفاد  
نه احسان تو را دارد کسی یاد  
فيا ليت الشباب لئما يعود  
و اخبره بما فعل المقود  
پس ای جان برادر تو جوانی  
بفکر خویش باش اندر زمانی  
اگر تو نو جوانی پیر گردی  
بزودی از جهان دلگیر گردی  
**فصل سی و دوم در حقیقت اسلام و مسلمانی**  
چه تسلیم کردی دل و جان بحق  
ربودی در اسلام گوی سبق  
پس اسلام جز اسم تسلیم نیست  
الف سین و لام و الف میم نیست  
مسلمان همی مردم آزار نیست  
مسلمان چنین نیست خونخوار نیست  
مسلمان زبانش بدشنام و بد  
نگردد ندارد دل او حسد  
مسلمان ز دست مسلمان گزند  
نه بند ندارد ز وی گیر و بند

مسلمان بود خاشع اندر نماز  
همیشه بود در نمازش نماز  
مسلمان دهد خمس و سهم امام  
مسلمان کند حج و گببرد صیام  
مسلمان به پرهیزد از هر فساد  
بود کارش اصلاح حال عباد

**فصل سی و سوم در رجعت و ظهور قائم**  
بشارت دهر هر دل پاک را

صلا در زمر . عالم خاک را  
بیابد زمانیکه از عدل و داد  
شود پر زمین و نماد فساد  
بیاید زمانیکه باشیم شاد  
به بینم از مردمان عدل و داد  
بیاید زمانیکه روی زمین

منور بنور امام مبین  
زمین از وجودش گلستان شود  
زمان ظهورش چه بستان شود

**فصل سی و چهارم در برزخ و قیامت**

چه رفتی ازین کاخ پست خراب  
بسوی خداوند عالی جناب

اگر از تجارت ترا مایه ایست  
ز لطف خدا بر سرت سایه ایست  
ترا لاجرم باغ و بوستان دهند  
ترا منزلی چون گلستان دهند  
به بینی رفیقان روحانیان  
نباشی تو از فوج زندانیان  
اگر دستت از مایه خالی بود  
ترا کی مقامات عالی بود  
برندت بزندان قهر خدا  
معدب شوی تا بروز جزا  
چه روز جزا شد شوی رو سیاه  
نباشد ترا مخلصی و پناه  
خصوصاً اگر از نو ظلمی رود  
که طاعات تو جمله بیجا شود  
هر آنکس که روزی نمود اوستم  
باو داده شد بی زیاده و <sup>کم</sup>  
چه افتد جزایت بروز دیگر  
دو صد وای بر حال توای پسر  
بصل سی و پنجم در میزان و صراط و بهشت و جهنم  
چه اعمال سبک آمد بمیزان

شدی شرمنده و رفتی به نیران  
چه میزان تو سنگین شد بضاعت  
سزاواری تو از بهر شفاعت  
خوشا آنکس که از پیش قیامت  
حساب خود نمود از استقامت  
شریعت را تو میزان عمل دان  
که باشد در قیامت صورت آن  
اگر اعمال تو بر وفق آن شد  
مقام تو یقین اندر جنان شد  
و گرنه گشت میزانت سبکبار  
زیان بینی و میافتی تو در نار  
موازین خدا پس انبیاوند  
پس از ایشان تمام اوصیائند  
شریعت پس صراط مستقیم است  
هر آنکس گشت از او اندر جحیم است  
بهشت از قرب حق دارد حکایت  
قصور و حور عین از او روایت  
تمام آنچه در آیات و اخبار  
شده واصل بما از آل اطهار  
صحیح است و متین است و موافق  
بعقل قاطع و برهان لایق

فصل سی و ششم در مناجات قاضی الحاجات

ای خداوند کریم زینا بی  
ای پدیدار از تو هر شیب و فراز  
ای به تو این آسمان بی ستون  
قائمست و این زمین دارد سکون  
ای توئی واقف با سرار نهان  
وی توئی روزی ده هراس و جان  
ای تو کردی نیک و مابد کرده ایم  
از گناه خویش ما شرمنده ایم  
لطف بی اندازه از تو دیده ایم  
از درت بی لطف کی برگردیده ایم  
جرم بیحد دیده ای زین بندگان  
آه آه از دست این شرمندگان  
آه از دست نیامد طاعتی  
بر عبادت رو نکردم ساعتی  
نقد عمر من بنادانی گذشت  
جمله در تنک مسلمانی گذشت  
گر نگیرد دست لطف دست من  
بکسلد این تار و پود هست من

---

پس بیامرزا خدایا از کرم  
آن گناهاییکه کردم دم بدم  
ای قلم بس کن دگر این قال و قیل  
ختم کن واله یهدین السبیل  
این کتاب من که بی ریب و شک است  
د ر هزار و سیصد و سی یک است  
ختم شد کتاب نصیحت نامه









